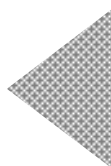


مبانی فرهنگی دموکراسی



بهزاد حمیدیه

اشاره

سمینار «گذار به دموکراسی» به همت انجمن اسلامی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، مورخ خردادماه ۱۳۸۴ برگزار شد. مصطفی ملکیان، استاد حوزه و دانشگاه در سمینار گذار به دموکراسی، در سخنرانی با عنوان «مبانی فرهنگی دموکراسی» به ایراد سخن پرداختند. در این نوشتار، ضمن ارائه چکیده‌ای از مباحث وی، سعی می‌شود به نقد دیدگاه‌های نظری وی پرداخته شود.

۱- چکیده سخنرانی دکتر مصطفی ملکیان

۱-۱- پنج نکته اساسی در باب دموکراسی

وی در ابتدا به پنج نکته اساسی در باب دموکراسی اشاره می‌کند که البته به رغم اهمیتش، ایشان به طور مختصر به شرح آنها می‌پردازد؛ و در ادامه به بیان مبسوط یازده شرط برای تحقق کامل دموکراسی می‌پردازد. پنج نکته اول عبارتند از:

الف - الزام معرفت‌شناختی و اخلاقی به دموکراسی

-ماحصل سخن من در چند سال پیش پیرامون این مطلب آن بود که ما هم از لحاظ معرفت‌شناختی و هم از لحاظ اخلاقی، الزام به دموکراسی داریم.

الزام معرفت‌شناختی به دموکراسی بدین معناست که حقیقت‌طلبی اقتضا می‌کند التزام به دموکراسی را؛ بدین معنا که اگر ما حقیقت‌طلب باشیم، چاره‌ای جز طرفداری از دموکراسی نداریم. الزام اخلاقی به دموکراسی بدین معناست که عدالت‌طلبی اقتضا می‌کند التزام به دموکراسی را؛ بدین معنا که اگر ما عدالت‌طلب باشیم، چاره‌ای جز طرفداری از دموکراسی نداریم. چون به لحاظ معرفت‌شناختی باید حقیقت‌طلب بود و به لحاظ اخلاقی باید عدالت‌طلب بود، طبعاً نوعی الزام معرفت‌شناختی-اخلاقی به دموکراسی داریم. مفهوم این سخن آن است که کسانی که با دموکراسی مخالفت نظری، عملی یا نظری عملی می‌کنند، از لحاظ عدالت‌طلبی یا حقیقت‌طلبی یا هر دو، نوعی نقص در نظر و عملشان وجود دارد. این البته مدعاست و من دلیل آن را در چند سال پیش گفته‌ام. در آنجا تأکید شده است

که وقتی گفته می‌شود ما الزام معرفت‌شناختی و اخلاقی به دموکراسی داریم، این دموکراسی بدون قید و شرط است، چه قیودی که می‌تواند منضم به دموکراسی بشوند و چه قید و شرط‌هایی که نمی‌توانند. بنا بر این، منظور، دموکراسی [بدون قید] است.

-برای دفاع از دموکراسی نیاز به یک سری پیش‌فرض‌ها داریم که اگر یکی از آن پیش‌فرض‌ها از ما گرفته شود نمی‌توان از دموکراسی دفاع نمود. این رأی، رأیی است که دقیقاً برخلاف آن، ریچارد رورتی، فیلسوف سیاسی اخیر امریکا به نفعش استدلال کرده است (دموکراسی نیاز به هیچ پیش‌فرضی ندارد).

این پیش‌فرض‌های فلسفی پنج دسته هستند:

۱- پیش‌فرض‌های معرفت‌شناختی؛

۲- خداشناختی؛

۳- انسان‌شناختی؛

۴- ارزش‌شناختی؛

۵- وظیفه‌شناختی (اخلاقی).

هر کدام از این پنج دسته هم، مشتمل بر بیش از یک پیش‌فرض هستند که به مجموعه قابل‌اعتنایی به لحاظ کمی و بسیار مهم به لحاظ کیفی برای دفاع از دموکراسی محتاج هستیم.

-بنده معتقدم که دموکراسی، وسیله‌ای است که با این وسیله، به هدف‌های فراوانی می‌توان رسید. دموکراسی وسیله‌ای نیست که فقط در خدمت یک هدف سالم، انسانی و اخلاقی بتواند قرار بگیرد. دموکراسی را می‌توان در استخدام اهداف مختلفی گرفت که این اهداف مختلف به لحاظ اخلاقی با هم متفاوتند. به تعبیر دیگر، با دموکراسی، کارهای فراوان می‌شود کرد. ما نباید گمان کنیم که این وسیله‌ای است که فقط با این وسیله می‌شود کارهای خوب انجام داد. با دموکراسی به گمان بنده کارهای بد هم می‌توان انجام داد. حاصل سخن اینکه در عین حال که دموکراسی وسیله‌ای است که می‌تواند ما را به هدف‌های مختلف برساند، در عین حال، باید ما را به هدفی که هدف مطلوبی به لحاظ اخلاقی است برساند. می‌خواهم از اینجا، این نکته را استفاده نمایم که گمان نکنیم که هر کسی که معتقد است به لحاظ نظری به دموکراسی، با هر کس دیگری که به لحاظ نظری به دموکراسی معتقد است، هر دو بر یک راه می‌روند.

-دموکراسی تنها شرط بهروزی یک جامعه نیست، بنا بر این، نباید گمان کنیم که اگر جامعه‌ای بخواهد جامعه بهروزی شود، فقط کافیست که دموکراتیک شود، اصلاً چنین نیست. دموکراسی یکی

از شرایط لازم بهروزی یک جامعه است، شرط لازم است بدین معنا که اگر جامعه‌ای دموکراتیک نبود مسلماً بهروز نیست اما شرط کافی نیست به این معنا که اگر دموکراتیک بود هم لزوماً بهروز نیست چاره‌ای جز این نیست که اگر جامعه‌ای یا شهروندان جامعه‌ای بخواهند بهروز باشند، یک جامعه دموکراتیک باید داشته باشد اما عکس آن درست نیست که اگر جامعه‌ای دموکراتیک بود لزوماً آن جامعه، جامعه بهروزیست. همیشه باید از دموکراسی به عنوان وسیله گریز ناپذیر برای رسیدن به بهروزی اجتماعی مدد گرفت نه بیش از این یعنی نباید دموکراسی را فراتر از جایی که باید بنشیند، نشانیم. باید بدانیم که وسیله‌ایست که چاره‌ای از آن نداریم اگر بخواهیم سعادت‌مند شویم اما وقتی که آن جامعه دموکراتیک را هم پیدا کردیم لزوماً سعادت‌مند نیستیم، برای اینکه یک جامعه دموکراتیک، سعادت‌مند باشد باید چند چیز دیگر را هم داشته باشد.

برای دموکراتیک شدن یک جامعه، شرایط عدیده‌ای لازم است. بعضی از آن شرایط چنین‌اند:

شرایط سیاسی؛

شرایط اقتصادی؛

شرایط اداری و اجرایی و بروکراتیک؛

شرایط بین‌الملل؛

شرایط اقلیمی جغرافیایی؛

شرایط فرهنگی که من به آن پنج دسته شرط اول نمی‌پردازم.

-چرا می‌گویم مبانی فرهنگی و نه پیش‌نیاز فرهنگی؟ زیرا که [کلمه] «مبانی» برای اصول نظری و [کلمه] پیش‌نیاز را برای اصول عملی بکار می‌بریم و این به جهت دیدگاهی است که خودم دارم که گاهی از آن تعبیر کرده‌ام به اصالت فرهنگ. اعتقاد بنده آن است که بزرگترین مشکل در یک جامعه یا یگانه مشکل یک جامعه، یا علت العلل مشکلات یک جامعه، مشکلات فرهنگی آن جامعه است. به این رأی گفته می‌شود اصالت فرهنگ... و من چون به اصالت فرهنگ قائلم و مرادم از مشکلات فرهنگی، مشکلاتی است که در درون یکایک شهروندان می‌گذرد یعنی معتمد که بزرگترین مشکلات یک جامعه آن است که افراد آن جامعه دارای باورهایی هستند که نباید باشند و دارای احساسات و عواطفی هستند که نباید باشند و دارای خواسته‌ها و خواسته‌هایی هستند که نباید باشند. از آنرو که به این مسأله معتمد از این نظر همه آنچه را که در مقام عمل بیرونی و همه آنچه را که در مقام فعالیت‌های اجتماعی محل نظر است ریشه‌اش را برمی‌گردانم به درون آدمیان. من معتمد تا درون‌مان دگرگون نشود، چیزی در بیرون دگرگونی مطلوب نخواهد یافت این یکی از

آموزه‌های مشترک همه ادیان و مذاهب جهانی هم هست. همه ادیان و مذاهب جهانی یکی از گزاره‌هایی که بالاجماع بر آن مشترک‌اند، آن است که تا در درون چیزی دگرگون نشود در برون چیزی دگرگون شدنی نیست. هر دگرگونی objective باید قبل از آن یک دگرگونی subjective رخ داده باشد؛ هر دگرگونی آفاقی و بیرونی باید مسبوق به یک دگرگونی انفسی و درونی باشد. حال این دگرگونی‌ها از نظر من دگرگونی‌های فرهنگی است و چون معتقدم در درون ما سه ساحت وجود دارد، ساحت باورها؛ ساحت احساسات و عواطف؛ ساحت خواسته‌ها. از این نظر معتقدم که اولاً تا در درون ما باورهایی دگرگون نشوند، ثانیاً احساسات و عواطفی دگرگون نشوند و ثالثاً خواسته‌هایی دگرگون نشوند، آنگاه در بیرون دگرگونی مطلوبی صورت نمی‌پذیرد، خوب وقتی چنین باشد طبعاً می‌بینیم مبنای همه چیز بازمی‌گردد به درون، همه امور بیرونی ریشه در درون دارند. تعبیر قرآنی «ان الله لایغیر ما بقوم...» [در اینجا معنا دارد]، یا این تعبیر بود که اگر در درون چیزی را دگرگون نکنی در بیرون نمی‌توانم چیزی را برایت دگرگون کنم. این به نظر من نکته بسیار بسیار قابل اعتنائی است و لااقل بنده شخصاً به آن معتقد بوده و از آن تعبیر به اصالت فرهنگ می‌کنم. خوب زمانی که به این مطلب قائل شدیم، طبعاً در واقع، هر چیزی که در مقام عمل بیرونی باشد، یک ریشه درونی خواهد داشت و اینکه می‌شود حتی به این امور فرهنگی هم گفت مبنا هستند، به این معنا که دارند زیربنای تحولات بیرونی را می‌سازند.

۱-۲- شروط یازده گانه دموکراسی

مراد از دموکراسی از نظر من چیست؟ دقیقاً مرادم از دموکراسی یعنی نظام سیاسی که در این نظام، حرف آخر را فقط مردم می‌زنند یا به تعبیر بهتری حرف آخر را فقط شهروندان می‌زنند، هر نظام سیاسی که حرف آخر را در آن، شهروندان بزنند، یعنی وقتی که همه چیز به حالت تساوی رسید بالاخره رجوع شود که مردم شما این را می‌پسندید یا آنرا؟، من به این نظام، نظام و دموکراتیک می‌گویم. دیگر به تفاوت‌های زیرین و فرعی که نظام‌های دموکراتیک می‌توانند با هم داشته باشند که چگونه رجوع کنند به مردم؟ کاری ندارم. به هر حال، نظام دموکراتیک، نظام مردمسالارانه است و نظام مردمسالارانه یعنی اینکه نهایت رجوع ما به آراء مردم است یا به تعبیر بهتر به آراء شهروندان است، اصلاً مراد از مردم عوام‌الناس نیست.

حال به نظر من برای اینکه جامعه‌ای، جامعه دموکراتیک مطلوبی بشود و بماند، هر دو با هم، تک تک شهروندان نیاز به یک سلسله دگرگون‌های فرهنگی دارند، این دگرگونی‌های فرهنگی، که اگر در درون ما حاصل نییند، ما نمی‌توانیم نظام دموکراتیک مطلوب داشته باشیم، ولو شرایط سیاسی و

اقتصادی، اجرایی و بین‌الملل هم آماده باشد.

بنا بر این، آنچه که عرض می‌کنم هم شرط حدوث و هم شرط بقاء جوامع دموکراتیک می‌باشد، هم برای ایجاد و هم برای حفظ جوامع دموکراتیک است. من در میان این شرایط فرهنگی، یازده شرط را [مد نظر دارم] و نوعی ترتیب منطقی هم بین آنها می‌بینم، یعنی به نظرم از جای خاصی شروع و به جای خاصی هم ختم می‌شوند. هیچ نوع آشفتگی به نظر می‌آید که در این بین وجود ندارد.

الف: شرط اول

حکومت‌های دموکراتیک بزرگترین رقیبشان حکومت‌های استبدادی است، حال سؤال من آن است که عیب حکومت‌های استبدادی چیست؟ که از همین عیب‌یابی می‌رسیم به نخستین شرط فرهنگی یک جامعه دموکراتیک. استبداد ورزیدن یک فرد مستبد در حکومت استبدادی چه عیبی دارد، زمانی که یک فرد تصمیم گرفته و بقیه شهروندان آن جامعه مجبور به تبعیت از او باشند چه مشکلی پیش می‌آید؟ به نظر می‌آید مشکل آن است که یک شخص علیرغم اینکه بر صدق، صحت و حقانیت سخن خودش، دلیل ندارد می‌خواهد خود را تحمیل کند و الا اگر دلیلی می‌داشت مشکلی نمی‌بود. مثال: وقتی انیشتین، سخنی بگوید که همه شش میلیارد انسان روی زمین با آن مخالفت باشند (که نوآوران عرصه علم و ادب و هنر همواره سخنی می‌گفته‌اند که تا آن زمان کسی آن را نگفته و...) ولی با این همه استدلالی می‌آورد که ما را متقاعد می‌کند، دیگر نمی‌توان به او گفت که تو چطور در مقابل شش میلیارد نفر می‌ایستی؟ تنها زمانی می‌توان او را محکوم نمود که دلیلی بر حقانیت سخن خودش نداشته باشد. مستبدان مشکل‌شان آن نیست که در مقابل همه می‌ایستند، مشکل‌شان آن است که بی‌دلیل در مقابل همه می‌ایستند. در واقع، یک فرد مستبد زمانی که سخنی ابراز کرد و گفت این باید صورت قانونی پیدا کند و بعد هم توانست استدلال بکند به سود مدعای خودش و این استدلال همه ما را منکوب کرد و ما در تشکیک سخن او، چیزی نداشتیم که بگوییم، ما دیگر نباید بگوییم که این مستبد است بلکه سخن او حق است و ما وظیفه داریم که به سخن او صورت قانونی دهیم. پس، مشکل حکومت‌های استبدادی آن است که در برابر دیگران می‌ایستند ولی دلیلی نمی‌آورند که سخن‌شان حق است. خوب اگر مشکل این است حال پس اول شرط فرهنگی یک جامعه دموکراتیک، آن است که نباید هر کسی بدون دلیل بگوید رأی من اینست، طرف مقابل هم بگوید رأی من آن است و... خوب حال که آرا با هم ناسازگار است، رأی گرفته شود. در این حالت خوب به ناچار اختلاف آراء به وجود می‌آید و چاره‌ای جز این نیست که رأی گرفته شده و تبعاً رأی آنیکه اکثریت را دارد صورت قانونی پیدا می‌کند و با این حال با، n تا آدم مستبدیم و از اجتماع n تا آدم

مستبد، دموکراسی پدید نمی‌آید. در این نظام دموکراسی. همه انسان‌ها مستبدند زیرا می‌گویند حرف من اینست و حاضر به شنیدن حرف طرف مقابل هم نیستم و... این افراد هیچیک حاضر به استدلال به سود سخن خود و استدلال به زیان سخنان مقابل نمی‌باشند.

بنابراین، در یک نظام دموکراتیک مطلوب، شرط اول، حاضر بودن طرفین، به لحاظ روانی برای گفتگو است و نه برای صندوق رأی؛ صندوق رأی آخرین کاری است که باید انجام داد، نه اولین کار. اول باید دید آرای که شهروندان در این جامعه دارند، در یک گفتگو به معنای دقیق کلمه (که من در جای دیگری گفته‌ام و منتشر شده است که گفتگو به معنای دقیق کلمه، غیر از جروب‌بحث و غیر از گپ‌زدن است) به محک یکدیگر خوردن است. ممکن است رأی من، دقیق‌تر از رأی دیگری باشد، در این صورت نباید گفته شود که بحث و مذاکره تمام شد؛ آخرین کاری که جامعه باید انجام دهد، اعلان ختم مذاکرات است و نه اولین کار. بنا بر این، ما باید حاضر باشیم که بگوییم، می‌خواهیم رأی‌مان را در معرض داوری و سنجش دیگران قرار دهیم؛ همه طرفین نزاع و همه کسانی که در جامعه حالت شهروندی دارند، باید آمادگی برای گفتگو به معنای دقیق کلمه را داشته باشند. وقتی آمادگی باشد، نشان می‌دهد که افراد مستبد نیستند والا اینکه هیچ بحثی نکرده و صندوقی گذارده و آراء در آن ریخته شود و هر چه هم شد به همان نتیجه ملتزم می‌شویم، این عمل به معنای آن است که n تا مستبد در یک جامعه نتوانستند با هم بسازند و چاره‌ای جز این نکردند که مستبدینی که تعداد آنان بیشتر بود، رأی خودشان را بر مستبدینی که تعدادشان کمتر بود، تحمیل کردند.

بنا بر این، آمادگی نداشتن برای گفت‌وگو به گمان من هر جامعه‌ای را که ظاهر دموکراتیک دارد، تبدیل به یک جامعه دموکراتیکی می‌کند که شهروندان آن همگی دارند فرعون‌ی می‌کنند؛ هر کسی می‌گوید من رأیم این است اما چه کنم که به رأیم عمل نمی‌شود. مستبدی که از قدرت خلع شده است، [کماکان] مستبد است، ما نباید گمان کنیم که مستبد فقط کسی است که قدرت دارد، در یک جامعه دموکراتیک اگر رأی من رأی استبدادی بود، ولو قدرت هم پیدا نکرد، من هنوز مستبد می‌مانم. بنا بر این، آمادگی برای گفت‌وگو، آمادگی برای اینکه نقاط ضعف سخنم را دریابم، نقاط قوت سخنم را دریابم، این اول شرط فرهنگی و درونی است که ما برای جامعه دموکراتیک محل حاجت‌مان هست و باید به آن التزام ورزیم. حال اگر گفت‌وگو بخواهد صورت گیرد چه باید کرد؟ هر بحث و تبادل نظری گفت‌وگو نیست، اول شرط گفت‌وگو آن است که هیچیک از طرفین گفت‌وگو نباید اهل جزم، تعصب و پیش‌داوری باشند.

ب: شرط دوم

بنا بر این، شرط دوم یک جامعه دموکراتیک آن است که شهروندان یک جامعه دموکراتیک نه اهل جزم و جمودند، نه اهل تعصب و نه اهل پیش‌داوریند [زیرا در صورت وجود هر یک از این سه خصلت] گفت‌وگو صورت نمی‌گیرد. وقتی شما نسبت به سخنی جزم دارید که معتقد باشید **الف**، **ب است** و محال است که **الف**، **ب** نباشد که در این حالت با کسی که قائل به **ب** نبودن **الف** است وارد گفت‌وگو نمی‌شوید و از نظر شما طرف مقابل دیوانه است و انسان با دیوانه وارد گفت‌وگو نمی‌شود. تعصب یعنی آنکه **الف**، **ب** است و من گوشم را نسبت به سخنانیکه می‌گویند **الف**، **ب** نیست دیگر بسته‌ام، من تصمیم گرفته‌ام (تصمیم در زبان عربی یعنی کر کردن)، من خودم را کر کرده‌ام، من دیگر سخنان مخالف را نمی‌شنوم، خوب اگر چنین باشد گفت‌وگو صورت نمی‌گیرد، پیش‌داوری یعنی آنکه من معتقدم **الف**، **ب** است و همه کسانی که می‌گویند **الف**، **ب** نیست یک مشکل روانی یا اخلاقی یا روانی اخلاقی دارند. بنا بر این، برای به وجود آمدن گفت‌وگو چاره‌ای جز آن نیست که شهروندان تربیت شوند که این شهروندان نسبت به یکدیگر مطلقاً پیش‌داوری نداشته باشند، و نسبت به عقاید خود نیز نه اهل جزم و جمود و نه تعصب باشند.

ج: شرط سوم

شرط سوم آنکه در عین نداشتن سه خصلت فوق، نباید زود تسلیم طرف مقابل شوم. من باید وقتی تسلیم شوم که طرف مقابلم استدلالی دارد که استدلال وی را نمی‌توانم جواب گویم. اگر زودتر از وقتی که به یک همچو استدلالی، طرف مقابلم برسد، من دستم را به علامت تسلیم بلند کردم آنگاه من مبتلا به دو بیماری دیگر هستم بیماری تقلید و تعبد، این هم گفت‌وگو را از بین می‌برد. من باید بگویم من اینجا نشسته‌ام و حاضر به گفت‌وگو هستم، اما گمان نکنید که زود تسلیم می‌شوم، وقتی تسلیم می‌شوم که استدلالی بیاورید که نتوانم به آن استدلال جواب دهم. کسانی که اهل تقلیدند، یعنی زود مسؤلیت تصمیم‌گیری خود را به گردن دیگری می‌اندازند و می‌گویند اگر شما می‌فرمایید، به چشم، این یعنی من قلاده سرنوشت خود را به گردن تو انداخته‌ام، از طرف دیگر تعبد یعنی اینکه قبل از اینکه طرف مقابل استدلال خود را ارائه دهد من تحت کاریزمای و فره او واقع شوم. اگر شهروندانی چنین باشند و شهروندانی که زود اهل تقلید و تعبدند، اینها می‌آیند به دست خودشان، رأیی را که به زیان خودشان است را به صندوق می‌ریزند، ظاهرش هم صندوق بپاست، در ظاهر هم رأی‌گیری دارد صورت می‌گیرد ولی خوب جمال‌آقا و کمال‌خانم تحت تأثیرشان قرار داده و خوب دیگر نمی‌توانند آقا...، [در صورتیکه] شهروند یک جامعه دموکراتیک می‌گویند نحن ابناءالدلیل. هر کس دلیل دارد

من در پی او می‌روم، دستم را به دست دلیل می‌دهم، دلیل هر جایی مرا بُرد با او می‌روم.

د: شرط چهارم

شرط چهارم جامعه دموکراتیک آن جامعه‌ایست که من به همه شهروندان به یک چشم نگاه می‌کنم، چرا؟ زیرا وقتی بنا بر این، شد که هر کسی به میزانی من سخنش را می‌پذیرم که دلیل دارد، دیگر به همه شهروندان به یک چشم نگاه می‌کنم، دیگر فقر و غنا، زن و مرد بودن و هیچ عامل دیگری تأییری ندارد.

اگالیتاریانیزن یعنی برابری‌نگری. برابرنگاری، این باید در درون ما پدید آید، من بارها گفته‌ام اینکه بگویند به تعداد انسان‌ها ما می‌توانیم رأی داشته باشیم این انسان‌ها را برابر نمی‌کند، انسان‌ها وقتی برابر می‌شوند که به همه شهروندان‌شان به چشم برابر نگاه کنند نه اینکه من به چشم کسی به عنوان مراد و مرشد، جلوه کنم و بعد هر رأیی که من داشتم آن مرید من، فکر کند که آن رأی، رأی اوست. باید همه به من به یک چشم نگاه کنند، بگوییم ما هر که را نگاه می‌کنیم ببینیم چقدر استدلال به سود سخن خودش دارد. این برابری‌گرایی است که شهروندان را فقط از یک حیث نابرابر می‌کند، از حیث اینکه چقدر دلیل با قوت دارند و چقدر دلیشان ضعیف دارد، وگرنه، قوت و ضعف دلیل به کنار، همه را دارم به یک چشم نگاه می‌کنم که به نظر من این باز شرط لازمی است که به نظر من می‌آید خیلی دشوار است و با ورزهای فراوانی می‌تواند صورت بگیرد.

ه: شرط پنجم

شرط پنجم که نتیجه نکته قبلی است: شما هیچ از خود پرسیده‌اید که چرا در یک جامعه دموکراتیک، حتی در جوامع بسیار دموکراتیک نسبت به ما، به کودکان در رأی‌گیری‌ها اعتنا نمی‌شود، مگر کودکان و نوجوانان شهروندان جامعه نیستند؟ به این دلیل که پیش فرض آن است که افرادی که مثلاً از ۱۶ سال پایین‌ترند، قدرت تفکر، علم یا علم و قدرت تفکر لازم را برای تصمیم‌گیری ندارند. یعنی به نظر می‌آید که نوجوان ۱۲ ساله، روابط بین‌الملل و بازار آزاد در اقتصاد یا رجحان سوسیال دموکراسی بر لیبرال و دموکراسی یا بالعکس را متوجه نمی‌شود که یعنی چه؟ اتفاقاً این استدلال موجهی هم هست. خوب حال اگر جامعه‌ای پدید آید که همه شهروندان‌ش ولو با سن ۴۰، ۵۰ و ... اینگونه باشند یعنی همگی علم، قدرت تفکر یا علم و قدرت تفکرشان به میزانی است که نمی‌توانند بفهمند که بازار آزاد با دولتی چه فرقی می‌کند و ...

خوب این هم به نظر می‌آید که منطقی نمی‌باشد که رأی همچو جامعه‌ای پذیرفته شود. بنا بر این، چاره جز این نیست که اگر جامعه‌ای بخواهد جامعه دموکراتیک شود، نباید افراد این جامعه فقط با

ازدیاد سن، صلاحیت رأی‌دادن را پیدا کنند بلکه با ازدیاد علم و قدرت تفکر باشد که صلاحیت پیدا می‌کنند. این معنایش آن است که جامعه دموکراتیک جامعه‌ایست که این اراده عمومی در آن وجود دارد که هر کدام از شهروندان در درونشان می‌گویند تا می‌توانم باید علم و قدرت تفکر را از آنی که هست بیشتر کنم و گرنه اگر علم و قدرت تفکر را بیشتر نکنم فرقم با بچه‌ام در آن است که من فقط سن بالاتر دارم. سن چیزی را مشخص نمی‌کند. به تعبیری که در علم اصول گفته می‌شود، سن که موضوعیت ندارد، وقتی می‌گویند که به سن بالا اجازه رأی بدهید و از یک سن پایینتر ندهید، خود مسأله بیولوژی که مهم نبوده، مسأله بر این بوده است که فردی که از نظر بیولوژی از یک حدی پایینتر بوده یا علم یا قدرت تفکر یا هر دو آن را ندارد. بنا بر این، تا عزم یک شهروند و همه شهروندان یک جامعه این نباشد که من تا می‌توانم، علم و قدرت تفکر خود را بیشتر کنم، آرائی که ریخته می‌شود آراء کسانست که همگی در حد دوازده ساله هستند، باید بگویم ۱۲ ساله‌هایی رأی ریخته‌اند که بعضی از آنها سنشان ۱۲ سال یا بعضی سنشان ۶۰ سال بود ولی در واقع، همگی ۱۲ ساله بودند. این عزم درونی برای کسب علم شرط لازم است. در این حالت فرق سن بالا با کودک آن است که کودک چابکی ذهنی داشت و این ولی فرد بالا کودنی و خرفتی ذهنی دارد. این شرط بسیار مهم است.

و مطبوعات و رسانه‌ها در جوامع دموکراتیک به جای آنکه خوشایندهای مردم را القا کنند و یکی هم اطلاعات به مردم بدهند باید علم و ثدرت تفکرشان را اضافه کنند، تمام رسانه‌های یک جامعه دموکراتیک اگر در استخدام این باشند که خوشایندهای مردم یا اطلاعات مردم را بیافزایند و نه قدرت تفکر و علمشان را، آنوقت در این صورت خدمتی نکرده‌اند، جامعه در اینصورت فقط ظاهرش دموکراتیک خواهد بود و ما متأسفانه یک همچو مطبوعاتی و یک همچو رسانه‌ای را هم در جوامع دموکراتیک، کم یا بیش البته نداریم، جوامع دموکراتیک ما وقتی خیلی حالت آموزشی به رسانه‌های جمعی‌شان به طور کلی می‌دهند، اطلاعات می‌دهند، به جای فورمیشن به تعبیر هایدگر و به جای اطلاعات، افزودن علم به شهروند و افزودن قدرت تفکر به شهروند این چیز است که ما نیاز داریم نه اینکه خوشایند یک شهروند را، یا اینکه اطلاعات مربوط به امور جزئی را به اطلاع شهروند برسانیم. این شرط را نمی‌شود از بالا القا نمود به دیگران، هر شهروند جامعه دموکراتیک بگوید که حالا که من در یک جامعه دموکراتیک زندگی می‌کنم، معنای زندگی کردن در یک جامعه دموکراتیک آن است که رأی من در سرنوشت کشورم دخالت دارد حال این رأی باید با علم بیشتر و قدرت تفکر بیشتری انتخاب شده باشد.

و: شرط ششم

شرط ششم، چرا بچه‌ها را در امور خودشان اجازه رأی دادن نمی‌دهید؟ زیرا معتقدیم بچه‌ها خوشایند خود و نه مصلحت خود را در نظر می‌گیرند، حال شما این سخن را در سطح جامعه طرح کنید، اگر در سطح جامعه دموکراتیکی، تمام افراد جامعه، خوشایند خود را در نظر بگیرند و نه مصلحت خودشان را، این جامعه در عین دموکراتیک بودن، جامعه اهل سعادت نیست، اینکه ما بفهمیم که مصلحت همیشه با خوشایند هم عنان نیستند، در اکثر موقعیتهایی که در زندگی پیش می‌آید خوشایند و مصلحت در دو سوی مخالف در حال حرکتند از آن طرف هم بدآیند من گاهی از سویی و مفسده من از سوی دیگر در حال حرکت است، اینکه بدانیم معادله‌ای نیست میان مصلحت و خوشایند و مفسدت و بدآیند، این نکته خیلی مهمی است، اینکه انسان‌ها روزه‌روز به این برسند که از خوشایندهای خودشان بتوانند فاصله گرفته تا نزدیک شوند به مصلحت‌های خودشان، این چیز است که در یک جامعه دموکراتیک محل حاجت است.

اینجا من بزرگترین دستاویز رژیم‌های استبدادی را اشاره کنم و دفع دخل مقدری کنم که کسی گمان نکند که من از آنها دارم تبعیت می‌کنم. تمام حکومت‌های استبدادی به نظر شما اگر اهل منطق هم باشند و حرفی برای گفتن داشته باشند چه می‌گویند؟ می‌گویند ما چرا استبداد می‌ورزیم به دلیل اینکه مردم خودشان مصالح خودشان سرشان نمی‌شود، ما می‌فهمیم مصالحشان چیست؟ حال فرق این سخن با سخن من آن است و من مجوزی برای حکومت‌های استبدادی صادر نکرده‌ام برای اینکه من عرض می‌کنم که در یک جامعه دموکراتیک به معنای واقعی، [این] خود شهروندان [هستند که] باید بیاموزند که روزه‌روز مصالحشان را بتوانند تفکیک کنند از خوشایندشان و در هر تصمیم‌گیری بفهمند که مصالحشان چه اقتضا می‌کند نه اینکه خوشایندشان چیست؟ نه کسان دیگر [این عمل را برای ایشان انجام دهند]، به تعبیر دیگر این سخن با آن هدف است که مصالح مردم لااقل تأمین شود اما در یک نظام استبدادی زمانی که می‌گویند می‌خواهیم مصالحشان را تأمین کنیم، نه به هدف تأمین مصلحت مردم، بلکه فقط می‌خواهند خوشایند را هم از مردم بگیرند، شاعر عصر صفوی می‌گوید:

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد ورنه کی این نامسلمان را غم فردای ماست

من تمام توجهم به این است که در یک جامعه دموکراتیک، خود شهروندان باید آهسته آهسته با یک ورزهای بیاموزند که باید به مصالحشان فکر کنند نه به خوشایندهای خودشان، در این صورت مصلحت خودشان را تأمین می‌کنند.

حال تفکیک بین مصلحت و خوشایند امری بسیار مهم است.

ز: شرط هفتم

شرط هفتم، به مسأله اصالت زندگی بر می‌گردد. در نظام‌های دموکراتیک، امتیازی که ما می‌دیدیم نسبت به نظام‌های استبدادی آن بود که در نظام‌های استبدادی همه از یک شخص تبعیت می‌کنند، و می‌گفتیم خوب این منطق ندارد که همه از یک شخص تبعیت کنند، حال می‌پرسیم که اگر منطقی نیست در پشت این مطلب که همه از یک نفر تبعیت کنند، آیا منطقی پشت این هست که همه از هیچ کس تبعیت کنند؟ ولی متأسفانه جامعه دموکراتیک می‌تواند به جایی رسد که در عین حال، که ظاهرش دموکراتیک است، همه دارند از هیچ تبعیت می‌کنند؛ یعنی چه؟ به تعبیر اگزیستانسیالیست‌ها، شما زندگی اصیل نداشته باشید، همه دارید تبعیت از هیچ می‌کنید، یعنی به من می‌گویید که شما چرا این کفش را می‌پوشید، می‌گویم که چون مُد است، یعنی چون بقیه آن را می‌پوشند، حال به یکی از آن بقیه مراجعه می‌شود، او هم می‌گوید چون مُد است یعنی بقیه می‌پوشند که البته یکی از آن بقیه البته خود من هستم، خوب، اگر دقت کنید، زمانی که هر کسی بگوید من چون بقیه دارند این کار را می‌کنند [من هم آن را انجام می‌دهم] آنگاه ما در واقع، داریم از چه کسی تبعیت می‌کنیم، همه انسان‌ها دارند از هیچ انسان تبعیت می‌کنند. این مُدها فقط در لباس ... نیستند، مدهای فکری هم وجود دارند، یعنی چیزهاییکه فقط به دلیل نو بودنشان مورد قبول واقع می‌شوند و این مدهای فکری در هر جامعه‌ای هر چقدر هم دموکراتیک باشد می‌تواند نفوذ کند، آرائی را که این آراء را هیچ کسی نمی‌داند که کجا اثبات شده است، روحانیون زمانی که از آنها پرسیده می‌شود این حرف کجا اثبات شده می‌گویند فلیراجع الی محلّه، ثبت فی محلّه، این هم این جوابیست، مثل حرف‌های آخوندها می‌ماند که ثبت فی محلّه، این منطق ندارد، مدرستی فکری که متأسفانه همه ما کم و بیش دچارش هستیم. این تبعیت همه از هیچ یعنی اینکه ما داریم تابع مُدها می‌شویم و وقتی تابع مدها می‌شویم، به ظاهر داریم رأی در صندوق‌ها می‌ریزیم ولی در واقع، یک موجودی که وجود ندارد، آن دارد رأی ما را تعیین می‌کند. این هم به نظر من نکته‌ایست که اگر زندگی عاریتی، به تعبیر اگزیستانسیالیست‌ها پشت سر نهاده می‌شود، به این معنا که زندگی اصیلی داشته باشیم. زندگی اصیل یعنی زندگی که بر اساس فهم و تشخیص خودم فهمیدم درست است، اصلاً کاری به هیچ کس ندارم، کاری به ارزش داوری‌های دیگران ندارم، خودم با عقل و وجدان اخلاقی خودم، دیده‌ام این کار کار درست و آن یکی نادرست است و... در اینجا است که ما داریم در واقع، تبعیت می‌کنیم از خودمان و آراء خودمان را داریم به صندوق می‌ریزیم و گرنه یک وقتی می‌بینیم یک جامعه‌ای همه دارند آراء

هیچ کس را به صندوق می‌ریزند، نظیر این البته در مواقع دیگر هم پیش می‌آید، مثلاً در نظام‌های غیردموکراتیک هم گاهی گفته می‌شود که مصالح نظام اقتضا می‌کند که فلان؛ این نظام را که ما نمی‌بینیم کجاست، یک ناهنجری در واقع، دارد مصالحی پیدا می‌کند که آنوقت مصالحی که آن ناهنجری دارد، برای اینکه تأمین شود، باید بقیه انسانهایی که هیچ نبوده و وجود دارند از میان بروند. این نکته‌ایست که دوستان در بابش فکر کنند.

ح: شرط هشتم

شرط هشتم آن است که در یک جامعه دموکراتیک به صرف دموکراتیک بودن، عوامفریبی تعطیل نمی‌شود. یعنی هنوز هم می‌شود واقعیت‌هایی را ناواقعیت و بالعکس جلوه داد، برای اینکه یک جامعه دموکراتیک، بهروزی لازم را داشته باشد باید یک کارکردهایی برای جلوگیری از عوامفریبی در درون یکایک شهروندان پدید آوریم که نشود در واقع، فریفت. به تعبیر دیگری اگر در یک جامعه‌ای عوامفریبی وجود دارد به دلیل آن است که در این جامعه، هنوز عوام وجود دارد و عوام به نظر من کسی نیست که دانشگاه نرفته، بسیاری از دانشگاهیان عوامند و بسیاری از کسانی که دانشگاه نرفته‌اند عوام نیستند. عوام کسیست که هنوز راه‌های کشف مغالطه در سخن دیگران را یاد نگرفته؛ هر که نتواند در سخن دیگران مغالطه را فهم کند و تمام کسانی که قدرت تفکر نقدی ندارند، عوامند. و عوامفریبی وقتی در جامعه وجود دارد که این عوام وجود دارند. بنا بر این، عزم هر کدام از ما باید بر این باشد که تمام آنچه را که ما تحت عنوان تفکر نقدی (تفکر نقدی یعنی تفکری که تمام هم و غمش بر آن است که سخنی که بر او عرضه می‌شود، بفهمد که این سخن به چه دلیل درست بود و به چه دلیل نادرست بود) این را ما باید یاد بگیریم و گرنه ما می‌توانیم فریفته شویم به دلیل اینکه عوامیم و عوام بودن مطلقاً به سطح سواد آکادمیک ربطی ندارد.

ط: شرط نهم

شرط نهم در یک جامعه دموکراتیک شکی نیست که چون تمامی مردم به ندرت رخ می‌دهد که صد درصد شهروندان بر یک امری اجماع نمایند، لذا طبعاً همیشه آنیکه صورت قانونی پیدا می‌کند و مبنای تصمیم‌گیری‌های جمعی واقع می‌شود، رأی اکثریت است. نکته مهم آن است که ما به لحاظ اخلاقی و عاطفی باید این حالت را در خود بپرورانیم که اقلیت، تنها تفاوتش با اکثریت در آن است که رأیش صورت قانونی پیدا نکرده است. والا هیچ فرق دیگری با ما ندارد. دلسوختگی به جان اقلیت، اینکه اقلیت هم نوع من است و فقط انسان نیست که رأیش صورت قانونی پیدا نکرده چرا که نظام‌های دموکراتیک این قابلیت را دارند که بتوانند تبدیل شوند به ظلم اکثریت بر اقلیت. بنا بر این،

همه عدالت، احسان، شفقت و عشقی که هر انسانی از من می‌تواند طلب کند، اقلیت هم از ما اکثریت می‌توانند طلب کنند، ما نسبت به اقلیت هم باید اولاً اهل عدالت باشیم، ثانیاً اهل احسان، ثالثاً اهل شفقت و رابعاً اهل عشق باشیم. اقلیت به اینکه اقلیت است به معنای جنایتکار و بیمار و سفیه نیست.

ک: شرط دهم

شرط دهم، مسأله مقدورات و مآذونات. اگر شهروندان جامعه‌ای فکر کنند که هرچه را که قدرت دارند بر انجام آن، اذن هم بر انجامش دارند، این جامعه ولو با ظاهر دموکراتیک، جامعه انسانی نیست. انسانی بودن ما به اینست که تا می‌توانیم دایره مآذوناتمان نسبت به دایره مقدوراتمان تنگتر شود. فرق انسان اخلاقی و غیراخلاقی آن است که انسان غیراخلاقی می‌گوید هرچه را که قدرت دارم انجام دهم، اذن هم دارم انجام دهم، یک انسان اخلاقی می‌گوید، آنچه را که قدرت به انجامش دارم خیلی است ولی آنیکه از این میان اذن به خودم می‌دهم که انجام دهم، تنگتر است. هرچه دایره مآذونات شما نسبت به دایره مقدورات شما تنگتر می‌شود، شما اخلاقی‌ترید. شهروندان یک جامعه دموکراتیک باید توجه کنند، اینک دموکراتیکند به این معناست که حال که اکثریت را یافته‌اند، قدرت‌هایی دارند، اما قدرت‌هایی که دارند غیر از آن است که اذن بر اعمال آن قدرت‌ها دارند. اذن برای اعمال قدرت یک حرف است، خود قدرت چیز دیگریست. ولاً جامعه به ظاهر دموکراتیک می‌تواند جامعه‌ای شود که کسانی در آن دارند بهره می‌دهند و کسانی بهره می‌کشند و کسانی ظلم می‌کنند و کسانی مورد ظلم واقع می‌شوند. [عوامل] تنگتر شدن مآذونات نسبت به مقدورات عبارتند از:

اخلاق؛

عشق به انسان‌ها.

عشق دایره را بیش از اخلاق تنگ می‌کند. عشق نوعی دغدغه نسبت به سرنوشت انسان‌های دیگر در ما پدید می‌آورد که این دغدغه دائماً میزان کارهایی را که می‌توانیم بکنیم تنگ‌تر می‌کند.

ل: شرط یازدهم

شرط یازدهم در یک جامعه دموکراتیک، صرف اینک اکثریت یا همه افراد یک جامعه، قدرت رأی‌دادن و تصمیم‌گیری دارند، وضعشان را بهبود نمی‌بخشد، مگر اینک جامعه نوعی آمادگی روانی برای ریاضت کشیدن داشته باشد و این ریاضت به نظر من دو شاخه عمده دارد، فرض کنید در یک جامعه دموکراتیک که همه فقیرند، فقر، ناداری و ناتوانی هم به یکسان توزیع می‌شود، جامعه به صرف اینک دموکراتیک می‌شود فقط معنایش آن است که آنچه که این جامعه دارد عادلانه تقسیم می‌شود. حال اگر جامعه‌ای هیچ نداشته باشد، هیچ را چگونه می‌توان عادلانه تقسیم کرد، (یادآوری مشکلی که

دیوید هیوم در فلسفه اخلاق مطرح می‌کند، مثال کشتی)، این مشکل در فلسفه سیاست به عینه قابل تکرار است، در یک جامعه‌ای که دموکراتیک است خوب طبعاً آزادی و عدالت وجود دارد چون دموکراتیک است. اما یک جامعه به صرف اینکه آزاد و عادل باشد، بهروز نیست، به دلیل اینکه وقتی عادل است، معنایش آن است که امکانات و دارائی‌هایش را به عدالت تقسیم می‌کند، حال اگر چیزی نداشته باشد که تقسیم کند می‌خواهد چه کند، باید برود به دنبال اینکه چیزی پیدا کند برای تقسیم عادلانه، و برای اینکه چیزی بخواهد در جامعه‌ای پیدا شود، شهروندان یک جامعه ریاضت لازم دارند و ریاضت دو شق دارد، یعنی هر که بخواهد در زندگی به چیزی دست پیدا کند به دلیل اینکه خلق از عدم در جهان وجود ندارد، طبعاً برای اینکه چیزی داشته باشیم باید ریاضت بکشیم و ریاضت معنایش التزام به دو امر است یکی اینکه آدم در زندگی چاره‌ای جز این ندارد که فداکاری کند، یعنی از چیزهایی بگذرد که به چیزی برسد (تعبیر نیما یوشیج: جهان چنان است که تا چیزهایی ندهی، چیزی که به تو ندهد)، نکته دوم در ریاضت آن است که ما باید آماده باشیم برای کار، کار تنها چیز است که چیز پدید می‌آورد.

بقیه اموری که در یک جامعه دموکراتیک به لحاظ فرهنگی لازم است را می‌توان تحت این یازده عنوان مندرج کرد.

۳- جمع‌بندی رؤوس مطالب در سخنرانی

جناب دکتر مصطفی ملکیان، معتقدند دموکراسی، وسیله‌ای است که با این وسیله به هدف‌های فراوانی می‌توان رسید. دموکراسی وسیله‌ای نیست که فقط در خدمت یک هدف سالم، انسانی و اخلاقی بتواند قرار بگیرد. بلکه با دموکراسی کارهای بد هم می‌توان انجام داد. به اعتقاد ایشان، «دموکراسی تنها شرط بهروزی یک جامعه نیست، بنا بر این، نباید گمان کنیم که اگر جامعه‌ای بخواهد جامعه بهروزی شود، فقط کافی است که دموکراتیک شود، اصلاً چنین نیست». دموکراسی یکی از شرایط لازم بهروزی یک جامعه است، شرط لازم است بدین معنا که اگر جامعه‌ای دموکراتیک نبود مسلماً بهروز نیست اما شرط کافی نیست.

جناب آقای ملکیان برای دموکراتیک شدن یک جامعه، شرایط عدیده‌ای را لازم می‌شمارند که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

شرایط سیاسی؛

شرایط اقتصادی؛

شرایط اداری و اجرایی و بوروکراتیک؛

شرایط بین الملل؛

شرایط اقلیمی و جغرافیایی؛

شرایط فرهنگی.

دکتر ملکیان تنها به شرایط فرهنگی پرداخته، بقیه شرایط را مورد بحث قرار نداده‌اند. به اعتقاد ایشان همه ادیان و مذاهب جهانی یکی از گزاره‌هایی که بالاجماع بر آن مشترکند آن است که تا در درون چیزی دگرگون نشود در برون چیزی دگرگون شدنی نیست. هر دگرگونی objective باید قبل از آن، یک دگرگونی subjective رخ داده باشد. از سوی دیگر چون ایشان بر این باورند که در درون ما سه ساحت وجود دارد، ساحت باورها، احساسات و عواطف و ساحت خواسته‌ها، از این نظر اولاً تا در درون ما باورهایی دگرگون نشوند، ثانیاً احساسات و عواطفی دگرگون نشوند و ثالثاً خواسته‌هایی دگرگون نشوند، آنگاه در بیرون، دگرگونی مطلوبی صورت نمی‌پذیرد و تعبیر قرآنی «ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم»، اشاره به همین امر است. دکتر ملکیان از این مقدمه نتیجه می‌گیرند که امور فرهنگی مبنا هستند و برای دموکراتیک شدن جامعه، تغییرات مهمی در امور فرهنگی مورد نیاز است. ایشان یازده شرط را به عنوان شروط حدوث و بقای جوامع دموکراتیک برمی‌شمارند:

اولین شرط: حاضر بودن افراد به لحاظ روانی برای گفتگو؛

شرط دوم: اینکه شهروندان اهل جزم و جمود، اهل تعصب و اهل پیش‌داوری نباشند؛

شرط سوم: فقدان تقلید و تبعید؛

شرط چهارم: اگالیتاریانیزم یعنی برابری‌نگری. بدین معنا که به همه شهروندان به یک چشم نگاه کنیم، دیگر فقر و غنا زن و مرد بودن و هیچ عامل دیگری تأثیری بر گفتگوی ما نداشته باشد؛

شرط پنجم: افزودن علم و قدرت تفکر تک تک شهروندان و گره زدن حق رای دادن به صلاحیت علمی و فکری؛

شرط ششم: ترجیح مصلحت بر خوشایند و بدآیند؛

شرط هفتم: اصالت زندگی شهروندان؛

شرط هشتم: جلوگیری از عوام‌فریبی و کاستن از عوام با توسعه تفکر نقدی؛

شرط نهم: عدالت، احسان، شفقت و عشق به اقلیت؛

شرط دهم: تنگتر کردن مآذونات نسبت به مقدورات با اخلاق و عشق به انسان‌ها؛

شرط یازدهم: آمادگی روانی جامعه برای ریاضت کشیدن و این، شامل دو امر است:

فداکاری کردن و آمادگی داشتن برای کار.

۴- چشم‌انداز انتقادی

الف: جناب ملکبان یازده شرط را به عنوان شروط حدوث و بقاء جوامع دموکراتیک برمی‌شمارد. به نظر می‌رسد آنچه به عنوان یازده شرط ایجاد و بقای دموکراسی مطرح شده است، همگی یا برخی از آنها شرط برای دموکراسی نیستند، بلکه چنانچه خود دکتر ملکبان در برخی موارد اشاره می‌کنند شرط سعادت‌مندی جامعه هستند. دکتر یک جا می‌گویند: «اگر در سطح جامعه دموکراتیکی تمام افراد جامعه، خوشایند خود را در نظر بگیرند و نه مصلحت خودشان را، این جامعه در عین دموکراتیک بودن، جامعه اهل سعادت نیست». موید این امر، تعریفی است که جناب ملکبان از دموکراسی ارائه داده‌اند و در آن، جایی برای مداخلت شروط یاد شده باقی نگذارده‌اند: «دقیقاً مرادم از دموکراسی یعنی نظام سیاسی که در این نظام، حرف آخر را فقط مردم می‌زنند یا به تعبیر بهتری حرف آخر را فقط شهروندان می‌زنند، هر نظام سیاسی که حرف آخر را در آن، شهروندان بزنند، یعنی وقتی که همه چیز به حالت تساوی رسید بالاخره رجوع شود به مردم که شما این را می‌پسندید یا آن را؟، من به این نظام، نظام دموکراتیک می‌گویم». روشن است که برای حدوث و بقای دموکراسی به این معنا، نیازی به یازده شرط مزبور مطلقاً وجود ندارد و حرف مردم می‌تواند فصل الخطاب امور باشد بدون آنکه این مردم، زندگی اصیل داشته باشند، دارای آمادگی گفت‌وگو باشند و ...

ب: جناب ملکبان، تعریفی خاص از استبداد مبتنی بر بی‌استدلالی دارند: «مستبدان مشکلشان آن نیست که در مقابل همه می‌ایستند، مشکلشان آن است که بی‌دلیل در مقابل همه می‌ایستند. در واقع، یک فرد مستبد زمانی که سخنی ابراز کرد و گفت این باید صورت قانونی پیدا کند و بعد هم توانست استدلال بکند به سود مدعای خودش و این استدلال همه ما را منکوب کرد و سخنی نداشتیم بر تشکیک بر سخن او ما دیگر نباید بگوییم که این مستبد است بلکه سخن او حقست ... بنا بر این، آمادگی نداشتن برای گفت‌وگو به گمان من هر جامعه‌ای را که به ظاهر دموکراتیک دارد، تبدیل به یک جامعه دموکراتیکی می‌کند که شهروندان آن همگی دارند فرعون‌ی می‌کنند، هر کسی می‌گوید من رأیم اینست اما چه کنم که رأیم نمی‌شود عمل به آن شود. مستبندی که از قدرت خلع شده است، [کماکان] مستبد است، ما نباید گمان کنیم که مستبد فقط کسی است که قدرت دارد، در یک جامعه دموکراتیک، اگر رأی من رأی استبدادی بود، ولو قدرت هم پیدا نکرد، من هنوز مستبد می‌مانم». به نظر می‌رسد لحاظ این امر (حقانیت مستدل) در دموکراسی، به تفکیک دو عنصر مقبولیت و مشروعیت منجر خواهد شد. ولایت فقیه با استدلالات محکم فقهی امام راحل و بزرگانی همچون آیت الله

جوادی آملی و مصباح یزدی، امری اثبات شده است و همین مستدل بودن، نظام مبتنی بر ولایت فقیه را از استبدادی بودن خارج می‌کند و مشروعیت می‌بخشد. حال اگر مردم بر خلاف استدلال‌ات، از این نظام حمایت نکردند، مقبولیت برای تحقق خارجی آن نظام حاصل نمی‌شود بدون آنکه مشروعیت آن زیر سوال برود.

ج: جناب مصطفی ملکیان معتقدند: «اگر در سطح جامعه دموکراتیکی تمام افراد جامعه، خوشایند خود را در نظر بگیرند و نه مصلحت خودشان را، این جامعه در عین دموکراتیک بودن، جامعه اهل سعادت نیست، اینکه ما بفهمیم که مصلحت، همیشه با خوشایند، هم‌عنان نیستند، در اکثر موقعیت‌هایی که در زندگی پیش می‌آید خوشایند و مصلحت، در دو سوی مخالف در حال حرکتند از آن طرف هم بدآیند من گاهی از سویی و مفسده من از سوی دیگر در حال حرکت است، اینکه بدانیم معادله‌ای نیست میان مصلحت و خوشایند و مفسدت و بدآیند، این نکته خیلی مهمی است، اینکه انسان‌ها روزه‌روز به این برسند که از خوشایندهای خودشان بتوانند فاصله گرفته تا نزدیک شوند به مصلحت‌های خودشان، این چیز است که در یک جامعه دموکراتیک محل حاجت است... حال تفکیک بین مصلحت و خوشایند امری بسیار مهم است». نکته متنی که دکتر مصطفی ملکیان در اینجا بدان اشاره فرموده‌اند باید با این تذییل کامل شود که در تشخیص مصلحت، معیار اهم دانستن امری بر امر دیگر، خود نباید فاقد چارچوبی قابل پذیرش و مبتنی بر خوشایند باشد. به تعبیر دیگر، نباید وضعیتی پیش آید که مردم که می‌خواهند «از خوشایندهای خودشان فاصله گرفته تا نزدیک شوند به مصلحت‌های خودشان»، در همان مرحله تشخیص مصلحت، دچار فروغلتیدن در خوشایندهای شخصی یا حزبی شوند. اصلح دانستن یک امر تنها بر معیار خوشایند احزاب و صاحبان زور و زور، بلایی بس عظیم‌تر برای جامعه و افراد به بار می‌آورد.

دکتر ملکیان می‌گویند: «نکته بعد، مسأله اصالت زندگیست، در نظام‌های دموکراتیک، امتیازی که ما می‌دیدیم نسبت به نظام‌های استبدادی آن بود که در نظام‌های استبدادی همه از یک شخص تبعیت می‌کنند، و می‌گفتیم خوب این منطق ندارد که همه از یک شخص تبعیت کنند، حال می‌پرسیم که اگر منطقی نیست در پشت این مطلب که همه از یک نفر تبعیت کنند، آیا منطقی پشت این هست که همه از هیچ کس تبعیت کنند؟ ولی متأسفانه جامعه دموکراتیک می‌تواند به جایی رسد که در عین حال، که ظاهرش دموکراتیک است، همه دارند از هیچ تبعیت می‌کنند، یعنی چه؟ به تعبیر اگرستانسیالیست‌ها، شما زندگی اصیل نداشته باشید، همه دارید تبعیت از هیچ می‌کنید، یعنی به من می‌گویند که شما چرا این کفش را می‌پوشید، می‌گویم که چون مُد است یعنی چون بقیه آن را

می‌پوشند، حال به یکی از آن بقیه مراجعه می‌شود، او هم می‌گوید چون مُد است یعنی بقیه می‌پوشند که البته یکی از آن بقیه البته خود من هستم خوب اگر دقت کنید زمانی که هر کسی بگوید من چون بقیه دارند این کار را می‌کنند [فلان می‌کنم] آنگاه ما در واقع، داریم از چه کسی تبعیت می‌کنیم، همه انسان‌ها دارند از هیچ انسان تبعیت می‌کنند. این مُدها فقط در لباس و... نیستند، مدهای فکری هم وجود دارند، یعنی چیزهایی که فقط به دلیل نو بودنشان مورد قبول واقع می‌شوند و این مدهای فکری در هر جامعه‌ای هر چقدر هم دموکراتیک باشد می‌تواند نفوذ کند، آرائی را که این آراء را هیچ کسی نمی‌داند که کجا اثبات شده است، روحانیون زمانی که از آنها پرسیده می‌شود این حرف کجا اثبات شده می‌گویند فلیراجع الی محلّه، ثبت فی محلّه، این هم این جوابی است، مثل حرف‌های آخوندها می‌ماند که ثبت فی محلّه، این منطوق ندارد، مدپرستی فکری که متأسفانه همه ما کم و بیش دچارش هستیم. این تبعیت همه از هیچ یعنی اینکه ما داریم تابع مُدها می‌شویم و وقتی تابع مدها می‌شویم، به ظاهر داریم رأی در صندوق‌ها می‌ریزیم ولی در واقع، یک موجودی که وجود ندارد، این دارد رأی ما را تعیین می‌کند. این هم به نظر من نکته‌ای است که زندگی عاریتی، به تعبیر اگزیستانسیالیست‌ها پشت سر نهاده می‌شود به این معنا که زندگی اصیلی نداریم. زندگی اصیل یعنی زندگی که بر اساس فهم و تشخیص خودم فهمیدم درست است، اصلاً کاری به هیچ کس ندارم، کاری به ارزش داوری‌های دیگران ندارم، خودم با عقل و وجدان اخلاقی خودم، دیده‌ام این کار کار درست و آن یکی نادرست است و... در اینجا است که ما داریم در واقع، تبعیت می‌کنیم از خودمان و آراء خودمان را داریم به صندوق می‌ریزیم و گرنه یک وقتی می‌بینیم یک جامعه‌ای همه دارند آراء هیچ کس را به صندوق می‌ریزند، نظیر این، البته در مواقع دیگر هم پیش می‌آید، مثلاً در نظام‌های غیردموکراتیک هم گاهی گفته می‌شود که مصالح نظام اقتضا می‌کند که فلان، این نظام را که ما نمی‌بینیم کجاست، یک ناهیچی در واقع، دارد مصالحی پیدا می‌کند که آنوقت مصالحی که آن ناهیچ دارد برای اینکه تأمین شود باید بقیه انسانهایی که هیچ نبوده و وجود دارند از میان بروند. این نکته‌ایست که دوستان در بابش فکر کنند». باید پرسید که راهکار هدایت آحاد مردم به زندگی اصیل چیست؟ اگر مبانی نظریه ساخت اجتماعی شناخت را قبول کنیم، می‌بینیم که نمی‌توان شناخت‌ها و درک‌های آحاد مردم را ایزوله و صرفاً بر اساس تشخیص خود دانست و هیچ کس نمی‌تواند بگوید که «اصلاً کاری به هیچ کس ندارم، کاری به ارزش داوری‌های دیگران ندارم، خودم با عقل و وجدان اخلاقی خودم، دیده‌ام این کار کار درست و آن یکی نادرست است». در نتیجه برای توسعه زندگی اصیل در جامعه باید به آبخورهای فکری جامعه و مدیران پنهان افکار عمومی توجه نمود و با اصلاح

و ویرایش مبتنی بر گفتمان منطقی به پیش رفت. اصحاب رسانه‌های جمعی و نخبگان فرهنگی-سیاسی جامعه، باید دائماً با مکانیسمی درونی، خود را تطهیر و تهذیب کنند تا تئوریه‌های ناموجه، بر جامعه سایه نیفکنند. گفتمان منطقی، اصلی اساسی است که در جامعه‌ای با زندگی اصیل شدیداً بدان محتاجیم. خوشبختانه دکتر ملکیان به این گفتمان تحت عنوان «تفکر نقدی» اشاره کرده، می‌گویند: «اگر در یک جامعه‌ای، عوامفریبی وجود دارد به دلیل آن است که در این جامعه هنوز عوام وجود دارد و عوام به نظر من کسی نیست که دانشگاه نرفته، بسیاری از دانشگاهیان عوامند و بسیاری از کسانی که دانشگاه نرفته‌اند عوام نیستند. عوام کسی است که هنوز راه‌های کشف مغالطه در سخن دیگران را یاد نگرفته، هر که نتواند در سخن دیگران مغالطه را فهم کند و تمام کسانی که قدرت تفکر نقدی ندارند، عوامند. و عوامفریبی وقتی در جامعه وجود دارد که این عوام وجود دارند. بنا بر این، عزم هر کدام از ما باید بر این باشد که تمام آنچه را که ما تحت عنوان تفکر نقدی (تفکر نقدی یعنی تفکری که تمام هم و غمش بر آن است که سخنی که بر او عرضه می‌شود، بفهمد که این سخن به چه دلیل درست بود و به چه دلیل نادرست بود) این را ما باید یاد بگیریم و گرنه ما می‌توانیم فریفته شویم به دلیل اینکه عوامیم و عوام بودن مطلقاً به سطح سواد آکادمیک ربطی ندارد».

دکتر ملکیان بیان می‌کنند: «نکته مهم آن است که ما به لحاظ اخلاقی و عاطفی باید این حالت را در خود پپروارنیم که اقلیت، تنها تفاوتش با اکثریت در آن است که رأیش صورت قانونی پیدا نکرده است. والا هیچ فرق دیگری با ما ندارد. دلسوختگی به جان اقلیت، اینکه اقلیت هم هم نوع من است و فقط انسانی است که رأیش صورت قانونی پیدا نکرده، چرا که نظام‌های دموکراتیک این قابلیت را دارند که بتوانند تبدیل شوند به ظلم اکثریت بر اقلیت. بنابر این، همه عدالت، احسان، شفقت و عشقی که هر انسانی از من می‌تواند طلب کند، اقلیت هم از ما اکثریت می‌توانند طلب کنند، ما نسبت به اقلیت هم باید اولاً اهل عدالت باشیم ثانیاً اهل احسان، ثالثاً اهل شفقت و رابعاً اهل عشق باشیم». دکتر ملکیان به یکی از نقیصه‌های مهم نظام‌های دموکراتیک اشاره کرده‌اند زیرا آن را دارای قابلیت برای تبدیل شدن به ظلم اکثریت بر اقلیت بر شمرده‌اند. سخن در اینجا است که اشاره درست دکتر ملکیان به لزوم عدالت، احسان، شفقت و عشق‌ورزی نسبت به اقلیت با چه سازوکاری در درون دموکراسی لیبرال، قابل تضمین عملی و اجرایی است. بررسی این مسأله منجر می‌شود به اینکه دموکراسی عادلانه و مشفقانه و عشق‌ورزانه و مبتنی بر احسان، نمی‌تواند لیبرال و سکولار باشد. اگر معیار صحیح و ملاک تام عدالت، عقل موید به شریعت است، لاجرم باید از دموکراسی دینی سخن گفت. دکتر ملکیان به دموکراسی اخلاقی چنین اشاره می‌کنند: «جامعه به ظاهر دموکراتیک می‌تواند جامعه‌ای شود که کسانی

در آن دارند بهره می‌دهند و کسانی بهره می‌کشند و کسانی ظلم می‌کنند و کسانی مورد ظلم واقع می‌شوند. [عوامل] تنگتر شدن مآذونات نسبت به مقدورات عبارتند از: ۱- اخلاق، ۲- عشق به انسان‌ها. عشق، دایره را بیش از اخلاق تنگ می‌کند. عشق نوعی دغدغه نسبت به سرنوشت انسان‌های دیگر در ما پدید می‌آورد که این دغدغه دائماً میزان کارهایی را که می‌توانیم بکنیم تنگ‌تر می‌کند. آشکار است که عقلانیت معطوف به هدف اصالتاً جایی برای عقلانیت معطوف به ارزش باقی نمی‌گذارد و منطق یوتیلیتارینی که در حوزه سیاسی، لیبرال دموکراسی را حمایت می‌کند، اموشنالیسم و مقتضیات رمانتیسیسم را طرد می‌نماید.

